

ناگفته‌های سه مرد که در نوجوانی مور آزار جنسی قرار گرفته‌اند

Photo: Lightspring/www.shutterstock.com

از آدم‌هایی برای تان خواهم گفت که راز سر به مهری را پس از سال‌ها سکوت بازگو می‌کنند. از کابوس‌های شبانه، از نگاه‌های زجرآور و از احساس تنفرشان. آن‌ها قربانیان تجاوز هستند. مردانی که حتی با وجود تشکیل خانواده و فرزنددار شدن به گفته خودشان نمی‌توانند لکه سیاه

آن حادثه را از ذهن‌شان پاک کنند.

چندی پیش خبر تعرض به چند نوجوان در مدرسه‌ای در غرب تهران همچون موج سهمگینی در جامعه افکار و آرزوهای بسیاری از پدران و مادران دانش‌آموز را غرق کرد. خبر تلخ و غیرقابل باور بود؛ چطور می‌شود ناظم مدرسه سناریوی شیطانی خود را این‌گونه به اجرا بگذارد؟!

تنها ساعتی بعد از انتشار این خبر تکان‌دهنده و روح‌آزار، شبکه‌های اجتماعی پر شد از سیل اظهار نظرات و پیام‌های کاربران درباره آزار و اذیت و تعرض به دانش‌آموزان پسر در مقاطع راهنمایی و دبیرستان. در این بین تعدادی از کاربران نیز از تجربیات تلخ خود در سال‌های دورشان گفتند و اینکه با گذشت سال‌های سال هنوز نمی‌توانند آن صحنه‌های دردناک و تلخ را فراموش کنند.

اما در این بین چند تن از کاربران شبکه‌های اجتماعی در پیام‌های محرمانه با من، حاضر شدند از تعرضی که در دوران نوجوانی به آن‌ها شده سخن بگویند. دو نفرشان قبول کردند در ملاقاتی حضوری گپی با هم بزنیم و نفر سوم به بهانه‌ای قابل قبول از ملاقات حضوری صرف نظر کرد.

در این گزارش برای حفظ حقوق شهروندی و پنهان ماندن هویت مصاحبه‌شوندگان از ذکر اسامی واقعی آنان خودداری کرده‌ایم.

اتفاقی که از ذهنم پاک نمی‌شود

«سعید» را در یکی از محله‌های جنوبی تهران که در محاصره ریل‌های آهن مانده، ملاقات می‌کنم. جوانی 34 ساله با قد و هیكلی درشت که نشان می‌دهد سال‌هاست ورزش می‌کند. پیش از اینکه شروع کنیم به گپ زدن، از من می‌خواهد تا ترک موتورش بنشینم تا جایی را نشانم دهد. او مرا مقابل مدرسه پسرانه‌ای می‌برد که با دیدنش چهره‌اش بر افروخته می‌شود. بعد از چند لحظه‌ای سکوتش را می‌شکند و می‌گوید: «آقا این خراب شده رو می‌بینی؟ این مدرسه زندگی من را سیاه کرد. از سال اول دبیرستان ترک تحصیل کردم؛ دلیلش هم ناظم مدرسه بود. وقتی خبر این چند دانش‌آموز را شنیدم، یاد خودم افتادم. در خانه نشسته بودم و وقتی خبر را خواندم، ناخودآگاه گریه‌ام گرفت. زخم پرسید چرا گریه می‌کنی؛ رویش را نداشتم بگویم همین اتفاق 19 - 20 سال پیش سر خودم هم آمده است. من به هیچ کس نگفتم که این ناظم نامرد مدرسه چه کاری با من کرد. به نظر شما می‌شود چنین چیزی را به کسی گفت؟ فکر می‌کنید کسی آدم را درک می‌کند؟ اگر کسی بفهمد چنین بلایی سر کسی آمده، شاید ظاهراً به آن شخص دل‌داری بدهد ولی پشتش به او هزار انگ می‌چسباند که فلانی فلان و بیسار بوده.»

از او می‌پرسم پس چه شد که تصمیم گرفتی این راز را برای من بگویی که می‌گوید:

«راستش پیش خودم گفتم شما خبرنگار هستید و در روزنامه‌تان چنین اتفاقاتی را می‌نویسید تا پدرها و مادرها حواس‌شان به بچه‌های‌شان باشد و از طرفی هم آموزش و پرورش برای اینکه خدای نکرده چنین اتفاقاتی تکرار نشود به مدارس بازرسی بفرستد.»

از او خواستم که اگر برایش مقدور است، چگونگی ماجرا را شرح دهد که گفت:

«سال اول دبیرستان ناظمی داشتیم به نام آقای ... که قد بلندی داشت با عینک تقریباً ته‌استکانی. بچه‌ها از او می‌ترسیدند. دستش سنگین بود. وقتی می‌زد، یکی از او می‌خوردیم، یکی هم از دیوار. یک روز که سرکلاس شلوغ کرده بودم، معلم از کلاس بیرونم انداخت. از شانس بد ناظم من را توی راهرو دید و صدایم کرد و پرسید که چرا از کلاس اخراج شده‌ام. من هم از ترس، دروغ گفتم. وقتی ماجرا را از معلم پرسید، دستم را گرفت و برد دفتر و می‌خواست به پدرم زنگ بزند که به مدرسه بیاید و تهدید می‌کرد که می‌خواهد اخراجم کند. پدر من هم کارگری می‌کرد و سن و سالش هم زیاد بود. اگر مدرسه می‌آمد، دستم را می‌گرفت و نمی‌گذاشت دیگر به مدرسه بروم. به گریه افتادم و خواستم که به خونه‌مان زنگ نزنند. به من گفت که شرطی دارد؛ من را به زیر زمین برد و...»

سعید وقتی به این جای داستان می‌رسد، چشمانش قرمز می‌شوند و صورتش از اشک خیس. انگار آن صحنه‌های زجرآور برای هزارمین بار مقابل چشمانش به نمایش در می‌آیند. او بعد از اینکه کمی آرام‌تر می‌شود، ادامه حرف‌هایش را می‌گیرد و می‌گوید: «مثل اینکه چند نفر از بچه‌ها دیده بودند ناظم مرا به زیرزمین می‌برد و روز بعد در کل مدرسه پیچیده بود که آقای...، سعید را برده زیرزمین و... آبرویم را بردند و من دیگر حاضر نشدم به مدرسه برگردم و برای همیشه ترک تحصیل کردم.»

از او می‌پرسم چرا این ماجرا را به پدر و مادر یا یکی از بزرگ‌ترها نگفتی؛ در پاسخ می‌گوید:

«می‌رفتم به پدرم چی می‌گفتم؟ می‌گفتم توی مدرسه این بلا سرم آمده؟ اگه پدرم می‌فهمید که من را از خانه بیرون می‌کرد. توی طایفه ما اگر پسری چنین بلایی سرش بیاید، آبروی خانواده‌اش می‌رود. من از ترس بی‌آبرو شدن پدرم یا اینکه به چشم بدی به من نگاه کند، چیزی نگفتم. این راز را حتی نزدیک‌ترین آدم‌های زندگی‌ام هم نمی‌دانند.»

از او می‌پرسم بعد از این اتفاق و ترک تحصیل به چه کاری مشغول شده و چه دغدغه‌های داشته است؛ می‌گوید: «چند سالی توی خیاطی کار می‌کردم. خیلی افسرده بودم و اگر کسی به من نزدیک می‌شد، بدنم از ترس خیس عرق می‌شد. برای مثال اگر کسی با من روبوسی می‌کرد، می‌ترسیدم که قصد و نیت پلیدی توی ذهنش داشته باشد. نزدیک 15 سال زندگی من همین‌طور گذشت تا اینکه ازدواج کردم ولی در این مدت وقتی یکی از همکلاسی‌های دوران دبیرستانم را می‌دیدم، پیش خودم می‌گفتم این شخص درباره من چه فکری می‌کند؟ نکند به نظرش من آدم هرزه‌ای هستم و به میل خودم رفته باشم زیرزمین؟ این افکار سال‌های سال آزارم داده و می‌دهد و حالا هم که پسر دو ساله‌ای دارم، باز هم درگیر این ماجرا هستم و نمی‌توانم فراموشش کنم.»

تا سال‌ها از سایه خودم هم می‌ترسیدم

«محسن» را در مغازه‌اش در مرکز شهر ملاقات می‌کنم. جوان 30 ساله با موهای پرکلاغی و قد و قواره‌ای بلند و لاغر. جوان خوش‌برخورد و البته شوخی است. او هم بعد از شنیدن خبر تعرض به چند دانش‌آموز، تصمیم گرفته تنها راز زندگی‌اش را که بارها خواسته برای کسی بگوید تا به قول خودش سبک شود، برایم بازگو کند.

او برای بازگو کردن اتفاقی که 15 سال پیش برایش رخ داده، شك دارد؛ خجالت می‌کشد به چشمانم نگاه کند و حرفش را بزند. به او می‌گویم که نمی‌دانم دقیقا چه اتفاقی برایش افتاده ولی می‌دانم که درک کردن چنین حادثه تلخی چقدر می‌تواند آزاردهنده باشد.

بالاخره تصمیمش را می‌گیرد و شروع می‌کند به مقدمه‌چینی برای گفتن واقعیتی که سال‌هاست او را آزار می‌دهد؛ می‌گوید: «سال دوم دبیرستان عاشق خواهر یکی از همکلاسی‌هایم شده بودم. برای هم نامه می‌نوشتیم، گاهی هم زنگ می‌زدیم و صحبت می‌کردیم. چند ماهی از دوستی ما نگذشته بود که دوستم کیوان از من خواست همراه با دو نفر دیگر از همکلاسی‌هایم به خانه‌شان برویم برای رفع اشکال درس ریاضی. ریاضی من هم خوب بود و قبول کردم. پیش خودم گفتم کیوان روزی برادر زنم می‌شود و بهتر است رابطه‌ام از قبل با او خوب باشد.»

سرظهر رفتیم خانه کیوان. هنوز چند دقیقه‌ای نگذشته بود که به من گفت خجالت نمی‌کشی برای خواهرم نامه می‌نویسی و به او زنگ می‌زنی؟ زیربار نرفتم و گفتم داری اشتباه می‌کنی ولی وقتی چند تا از نامه‌ها رو آورد و نشانم داد، با دو همکلاسی دیگر که گویا از قبل باهم هماهنگ کرده بودند، به سمت من حمله کردند و... کیوان تصور می‌کرد رابطه من با خواهرش رابطه جدی بوده به همین دلیل به من تعرض کرد. به قول خودش می‌خواست با این کار به من نشان بدهد که اگر کسی به ناموس دیگری دست درازی کند، مجازاتش این است ولی من حتی خواهرش را از نزدیک هم ندیده‌بودم.»

محسن سرش را می‌اندازد پایین و عرق پیشانی‌اش را با دستمال می‌گیرد. سیگاری روشن می‌کند و پک‌های محکمی می‌زند. بعد از چند دقیقه سکوت ادامه حرفش را می‌گیرد: «می‌خواستم ماجرا را به مادرم بگویم ولی خجالت کشیدم؛ از طرفی هم می‌ترسیدم که اگر پدر یا مادرم از کیوان شکایت کنند او هم آبرویم را توی مدرسه و محل ببرد. البته بماند که یک ماه بعد او و دو همکلاسی دیگر که شاهد تعرض کیوان به من بودند توی مدرسه آبرویم را بردند ولی من برای دفاع از خودم خیلی تلاش کردم و به دروغ می‌گفتم که کیوان چنین کاری با من نکرده است. سال بعد مدرسه‌ام را عوض کردم ولی همچنان بعضی از بچه‌ها به من متلک می‌انداختند و مسخره‌ام می‌کردند. نگاه‌های بچه‌ها آزارم می‌داد و پیش خودم فکر می‌کردم که همه آدم‌هایی که من را می‌شناسند می‌دانند چه بلایی سرم آمده و از من خوش‌شان نمی‌آید.»

وقتی خدمت رفتم، شب‌ها توی آسایشگاه بیدار می‌ماندم تا بقیه بخوابند و بعد می‌خوابیدم. همیشه ترس از این داشتم که دوباره چند نفر خفتم کنند و به من تعرض کنند. این توهم سال‌های سال همراهم بوده و هست. وقتی ازدواج کردم، از محله‌مان کوچ کردم به این منطقه. دیگر دوست ندارم به آن منطقه بروم. خیلی سعی کردم هر طور شده این اتفاق را فراموش کنم ولی نشد که نشد. نمی‌شود این ماجرا را برای کسی تعریف کرد که کمی سبک بشوی. هنوز هم نمی‌دانم اگر ماجرا را به پدر یا مادرم می‌گفتم، چه اتفاقی می‌افتاد. آیا آن‌ها دل‌داری‌ام می‌دادند و من را پیش روان‌شناس می‌بردند یا طردم می‌کردند و به چشم حقارت به من نگاه می‌کردند؟»

پنهان کردن اتفاقی که زندگی ام را تباه کرد

از پشت تلفن صدای گرمی دارد. خودش را «سیامک» و 27 ساله معرفی می‌کند. او هم سرگذشت تلخی دارد. دوران نوجوانی چندین بار مورد آزار و اذیت جنسی قرار گرفته است. چند ماهی افسردگی گرفته و حاضر نمی‌شده به مدرسه برود. سیامک دلیل عدم حضور برای ملاقات را خجالت و پنهان ماندن هویتش بیان می‌کند. می‌گوید که شرم دارد به چشم کسی نگاه و خاطرات تلخ گذشته‌اش را با او مرور کند.

سیامک پیش از اینکه همراه با خانواده‌اش به منطقه پونک نقل مکان کنند، در منطقه فلاح تهران سکونت داشته‌است. پدرش راننده تریلر بوده و مادرش هم خانه‌دار. یک برادر و یک خواهر کوچک‌تر از خودش هم دارد.

او از گذشته‌اش برایم می‌گوید: «پدرم نیمی از سال را خانه نبود. بنده خدا با تریلی توی جاده‌ها از این شهر به آن شهر بار می‌برد. راستش مادرم هم از پس من و برادر و خواهر کوچک‌ترم بر نمی‌آمد. 14 - 15 سالم بود و تازه به سن بلوغ رسیده بودم. توی مدرسه یک سری از بچه‌ها عکس‌های مبتذل می‌آوردند و به من نشان می‌دادند. خب این عکس‌ها برای بچه‌هایی توی سن و سال ما تهیج‌کننده بود. بچه‌ها توی این سن دنبال کنجکاوی و تجربه هستند. یکی از همکلاسی‌ها گفت توی خونشون فیلم صحنه‌دار دارند. به خانه‌شان رفتم و فیلم را دیدیم. برای اولین باری بود که چنین تصاویری می‌دیدم. سرم داغ شده بود و نمی‌توانستم خودم را کنترل کنم. دوستم پیشنهاد داد کارهای آدم‌هایی فیلم را تقلید کنیم.

او به من تعرض کرد و از فردایش تهدید می‌کرد که اگر به خانه‌شان نروم، آبرویم را توی محل و مدرسه می‌برد. او از من آتو داشت و مجبور بودم به خواسته کثیفش تن بدهم. سه مرتبه مجبور شدم به خواسته‌اش تن بدهم. او هیکلش از من درشت‌تر بود و زورش هم بیشتر. نمی‌توانستم باهاش مقابله کنم. هنوز هم نمی‌توانم آن صحنه‌ها را فراموش کنم.

یک روز که برای بار چهارم از من خواست خانه‌اش بروم با خودم چاقو بردم. به او گفتم نمی‌خواهم به این روند ادامه بدهم. باهم دعوا کردیم و من ضربه‌ای به بازویش زدم و از آن روز دیگر به مدرسه نرفتم. او هم جرات نکرد به خانه مان بیاید یا از من شکایت کند. وقتی پدرم از سفر برگشت و پرسید چرا نمی‌خواهم به مدرسه بروم به دروغ گفتم دوست ندارم درس بخوانم در حالی که دوست داشتم درسم را ادامه بدهم و مهندس شوم نه اینکه با پارتی بازی کارمند بخش اداری فلان اداره شوم.

وقتی با وجدانم خلوت می‌کنم، می‌گویم چرا همان بار اولی که به من تعرض شد به مدرسه چیزی نگفتم. اگر می‌گفتم بدون شک بار دوم و سومی در کار نبود و مجبور نمی‌شدم ترک تحصیل کنم. باید این را هم بگویم که وقتی خبر تعرض و آزار و اذیت بچه‌ای را می‌شنوم، یاد خودم و حالی که آن روزها داشتم، می‌افتم. این اتفاقات هیچ‌وقت از ذهن کسی که بارها مورد آزار و اذیت قرار گرفته، پاک نمی‌شود و تا آخر زندگی با آدم هست.»

گفت و گو با این سه جوانی که هر یک به گونه‌ای تحت آزار و اذیت قرار گرفته‌اند، برایم سخت و غم‌انگیز بود. درک اینکه سال‌ها با زخمی قدیمی سر کنی و نتوانی مرهمی روی آن بگذاری، آنچنان سخت است که ناخودآگاه قلب آدم می‌گیرد؛ نوجوانانی که به دلیل یک اشتباه، یک غفلت یا ترس از بازگو کردن حقیقت برای خانواده‌شان مسیر زندگی‌شان برای همیشه تغییر کرد. آدم‌هایی که ناخواسته فرصت موفقیت‌های پیش روی‌شان را از دست دادند.

در مذمت پنهانکاری

منصوره موسوی / کارشناس ارشد جامعه‌شناسی

خشونت علیه کودکان و نوجوانان به هیچ وجه خاص جوامع جهان سوم نیست. در کشورهای پیشرفته نیز کودکان و نوجوانان از پیامدهای خشونت رنج می‌برند و آزارهای جسمی، جنسی و روانی تعادل عاطفی و روانی آن‌ها را به خطر می‌اندازد. علاوه بر این در همه جا خشونت‌هایی که علیه کودکان و نوجوانان به خصوص در عرصه‌های عمومی به وقوع می‌پیوندد، هول و وحشت، اضطراب و دلهره و احساس عمیقی از ناامنی اجتماعی ایجاد می‌کند؛ پس این مساله در همه جوامع کم و بیش مشابه است و جست‌وجوی راهکارهای دقیق و ظریف برای شناختن ریشه‌های این خشونت‌ها و بحث و بررسی آن از زوایای گوناگون تفاوت‌ها را نشان می‌دهد.

در این نوشته کوتاه برآتم سه رویکرد مهم را در رابطه با خشونت جنسی در مدارس با توجه به واقعه اخیر خشونت علیه نوجوانان منطقه دو تهران پی بگیریم؛

خشونت جنسی خشونتی مردانه است و از طرف بزرگسالانی صورت می‌گیرد که دارای قدرت بدنی، قدرت اقتصادی و قدرت اجتماعی هستند و کودکان و نوجوانان به‌عنوان افرادی بی‌قدرت به این بزرگسالان وابسته‌اند و توانایی پایان بخشیدن به خشونت را ندارند. رفتارهای جنسی جزو خصوصی‌ترین رفتارها قلمداد می‌شوند و تابوهای فراوانی آن را فرا گرفته است. بررسی و شناخت این نوع خشونت‌ها (که خود نیز انواعی دارد) در مقایسه با خشونت جسمی بسیار مشکل‌تر است زیرا آثار قابل رویتی ندارد و خصوصی قلمداد شدن آن و تابو بودن (به

ویژه در سیستم آموزشی) افشای آن را دشوار می‌کند و با توجه به این ویژگی‌ها، آزارگران با ایجاد حس شدیدی از گناه و ناامنی روانی در کودکان و نوجوانان، آن‌ها را طعمه خود می‌کنند.

راهکارهایی که به نام تربیت در مدارس صورت می‌گیرد، اغلب با بهره‌گیری از انواع ممنوعیت‌ها، اجبارها و الزام‌های فراگیر، به‌طور ثابت و بی‌وقفه رفتارها و حرکات دانش‌آموزان را کنترل می‌کند و انقیاد و اطاعت‌پذیری را به صورت امری بیرونی و درونی تأمین و تضمین می‌کند. نتیجه چنین فرآیند بدنی «مطیع و فرمانبردار» است که می‌تواند آسیب‌های جبران‌ناپذیری به جای بگذارد. به طوری که دانش‌آموز توانایی «نه گفتن» و «مقاومت کردن» را از دست می‌دهد و در مقابل تهدیدها، تطمیع‌ها و ... وادار به سکوت می‌شود.

با وجود پیشرفت‌های آموزشی در جامعه ما هنوز همه آموزش‌ها در زمینه آگاه‌سازی درباره مسائل جنسی وجود ندارد و مجرمان با «هنجاری کردن» این رازهای مگو، رفتاری را «درست» و «بهنجار» جلوه می‌دهند که در جامعه «غلط»، «غیراخلاقی» و «آسیب‌زننده» است و نوجوانان را وادار به سازگاری با این الگوها می‌کند.

ضروری قلمداد نشدن تصویب قوانین مربوط به حقوق کودکان و نوجوانان، زمینه‌های آسیب این قشر را در جامعه فراهم می‌آورد. اگرچه ماده 2 قانون حمایت از کودکان و نوجوانان مصوب 1381 در ایران، هرگونه تربیت و آزار کودکان و نوجوانان که موجب صدمه جسمی، روحی یا اخلاقی به آنان شود و سلامت جسم و روان‌شان را به مخاطره اندازد، ممنوع کرده است اما برای پایان دادن به خشونت علیه کودکان و نوجوانان، باید امکان حمایت‌های قانونی و دادخواهی‌های موثرتر، روشنگری کودکان و نوجوانان و خانواده‌ها و روش‌های پیشگیری از جرم از سوی قانونگذاران مورد توجه قرار گیرد و به تصویب رسد. همچنین باید با تغییر هنجارها در جهت کودک محوری و ایجاد نهادهای مدنی حمایت از کودکان به مقابله با انواع خشونت برخاست.

به یاد داشته باشیم که به جز کسب آگاهی برای کاهش این رخدادها، تلخ، تأمین امنیت روانی این نوجوانان آسیب دیده و خانواده‌هایشان بسیار مهم است و این افراد نیازمند حمایت‌های اجتماعی از سوی مردم و حمایت‌های قانونی از سوی نهادهای قانونگذار هستند.

منبع: [اسکان نیوز](#)